



درس تفسیر سوره مبارکه فتح - جلسه ۳

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ (۴) لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا (۵) وَ يُعَذِّبُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۶) وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۷) ﴿

معنای ﴿يَهْدِيكَ﴾ در آیه و چگونگی جمع آن با ﴿عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

در این سوره مبارکه «فتح» که برکاتی را بر فتح مترتب فرمود، یکی از آنها هدایت به صراط مستقیم است؛ با اینکه قبلاً در سوره «یس» که در مکه نازل شد فرمود: ﴿عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.<sup>۱</sup> این ﴿يَهْدِيكَ﴾<sup>۲</sup> به همان معنای ﴿يُتِمُّ﴾ است که هدایت را اتمام کند، هدایت را ادامه بدهد، به طوری که همان راه قبلی مستدام باشد و همان نعمت قبلی تتمیم بشود.

مقصود موسای کلیم از اعتراف به «ذنب» و «ظلم» با استفاده از تحلیل امام رضا

۱. سوره یس، آیه ۴.

۲. سوره فتح، آیه ۲.

جریان معنای «ذنب»، در سوره مبارکه «شعراء»، وجود مبارک موسای کلیم تصریح کرد که ﴿وَلَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ﴾، چون ﴿إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي﴾؛<sup>۱</sup> یعنی از دید آنها ﴿ظَلَمْتُ نَفْسِي﴾. ﴿إِنِّي﴾؛ من قبلاً کسی از اینها کشتم و نزد اینها «مُذنب» هستم، نزد اینها «ضال»<sup>۲</sup> هستم و نزد اینها «ظالم» هستم؛ ﴿إِنِّي ظَلَمْتُ﴾ که در آیه شانزده به بعد سوره مبارکه «قصص» است همین است، به دلیل اینکه خود ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «شعراء» بعد از گذشت همه اینها، می‌فرماید که شما بروید فرعون را به عنوان رسول هدایت کنید؛ و بروید به عنوان معصوم او را هدایت کنید و اگر آنها نسبت به شما کینه دارند من ترمیم می‌کنم. در سوره مبارکه «شعراء» آیه ده این است: ﴿وَإِذِ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾، معلوم می‌شود که آنها ظالم بودند نه حضرت! ﴿قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ﴾،<sup>۳</sup> آن‌گاه وجود مبارک موسی عرض کرد: ﴿رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونُ \* وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ﴾؛<sup>۴</sup> من می‌ترسم که مرا تکذیب بکنند، برای اینکه نزد اینها مَتَّهَم هستم، ﴿وَلَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونُ \* قَالَ كَلَّا﴾؛<sup>۵</sup> هیچ‌کدام از اینها نمی‌توانند دلیل باشند و هیچ‌کدام از آنها هم نمی‌توانند به شما آسیب برسانند. پس اگر «ضاللت»، یک؛ «ظلم»، دو؛ «ذنب»، سه؛ اینها به وجود مبارک موسای کلیم - یکی در سوره «شعراء» و دو تا در سوره «قصص» - اسناد داده

۱. سوره قصص، آیه ۱۶.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۰: ﴿قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ﴾.

۳. سوره شعراء، آیه ۱۱.

۴. سوره شعراء، آیات ۱۲ و ۱۳.

۵. سوره شعراء، آیات ۱۴ و ۱۵.

شد، طبق تحلیلی که وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) در کتاب شریف عیون اخبار الرضا<sup>۱</sup> که در بحث گذشته قرائت شد بیان فرمودند، همه اینها به آن قوم برمی گردد؛ یعنی حضرت فرمود من به زعم آنها «مُذنب» هستم، من نزد آنها «ضال» هستم، من نزد آنها «ظالم» هستم، وگرنه نه «ذنبی» بود، نه «ضالیتی» بود و نه «ظلمی».

فضای مأموریت موسی (علیه السلام) به سوی فرعون دال بر شرعی نبودن «ذنب»

پرسش: ...

پاسخ: بله، برهان او درست است و مضمون آن را هم چون خود حضرت «بالصراحة» فرمود: ﴿وَلَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ﴾؛ آنها مرا «مُذنب» می دانند و می ترسم که مرا بکشند! این تحلیل از خود قوّت متن به دست می آید؛ در این آیه سوره مبارکه «شعراء» که فرمود: ﴿وَلَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ﴾، آن وقت خداوند می فرماید: ﴿كَلَّا﴾، پس نزد «الله» «مُذنب» نیست و خدایی که او را به عنوان رسول انتخاب می کند و می گوید تو پیام مرا به فرعون و هامان و آل فرعون برسان. عرض کرد من نزد اینها «مُذنب» هستم! فرمود: ﴿كَلَّا﴾ من ترمیم می کنم.

پرسش: در سوره «قصص» فرمود: ﴿إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾.

پاسخ: بله، آن جمله برای این است که من آن کاری را که کردم، اگر شما جبران نکنید باز این مشکل هست، چون در همین فضا خدا فرمود تو رسول من هستی! اگر در همین ظرف که وجود مبارک موسای کلیم می گوید من سابقه قتل دارم و راه را گم کرده ام و نزد آنها «ظالم» هستم و نزد آنها «مُذنب» هستم، در همین فضا خدا فرمود ﴿كَلَّا﴾؛ تو رسول من هستی، معلوم می شود که هیچ محذوری در خارج نیست و همه اینها را ذات اقدس الهی ترمیم می کند. آن تحلیل روایات نه برای تعبّد است، بلکه خود روایت مطلبی را تعلیم می دهد، ولو سند ضعیف باشد،

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۰۲: «لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ عِنْدَ مُشْرِكِي أَهْلِ مَكَّةَ أَعْظَمَ ذَنْبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ثَلَاثِمِائَةً وَ سِتِّينَ صَنَمًا فَلَمَّا جَاءَهُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالذِّعْوَةِ إِلَى كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ كَبُرَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَ عَظُمَ وَ...».

چون یک مطلب علمی را دارد بیان می‌کند. بنابراین با بودن این فضا که در همان آیه ده سوره مبارکه «شعراء» این است که ﴿وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنِ أَنْتَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ آنها ظالم هستند! ﴿قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ﴾، در این فضا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون﴾ \* وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ﴾، چرا؟ برای اینکه ﴿وَلَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون﴾، فرمود: ﴿كَلَّا﴾؛ هیچ کاری از اینها ساخته نیست، تو اگر کسی را کشتی به حق کشتی و او شایسته قتل بود «صدر من أهله و وقع فی محله» که نه «ضالالت» است، نه «ظلم» است و نه «ذنب»، تو رسول من هستی! این نشان می‌دهد «ذنبی» که هست، «ذنب» مصطلح فقهی نیست.

### دلیل بر عدم امکان استفاده از استغفار پیامبر بر رفعی بودن آن

مطلب دیگر این است که استغفار اولیا و معصومین درجاتی دارد، همه اینها مثل وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیستند که آن ﴿دَنَا فَتَدَلَّى﴾<sup>۱</sup> نصیب آنها بشود! همان طوری که فرمود: ﴿لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾<sup>۲</sup>، یک آیه؛ ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾<sup>۳</sup>، دو آیه؛ درباره اولیا این طور است، معصومین دیگر هم این طور است که ممکن است برخی از آنها در اثر اشتغال به کار مهم از «أهم» باز بمانند یا در اثر اشتغال به یک امر مباح از مستحب باز بمانند که در آن بخش ممکن است استغفار اینها رفعی باشد و نسبت به آینده دفعی باشد؛ اما اگر کسی به جایی رسید که خدا می‌فرماید بگو: ﴿أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾<sup>۴</sup>، این ﴿أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ در قرآن یکجاست و یکبار آمده است و آن هم مخصوص پیغمبر است؛ معلوم می‌شود که اولیت زمانی نیست، اگر اولیت زمانی بود برای حضرت آدم بود. ﴿أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾، این ﴿أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ که در قرآن یکجاست و آن هم

۱. سوره نجم، آیه ۸.

۲. سوره اسراء، آیه ۵۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۴. سوره انعام، آیه ۱۶۳.

مخصوص پیغمبر است، معلوم می‌شود که اولیت رُتبی است؛ در آن مقام هیچ ترک اولایی و مانند آن نیست، بنابراین استغفار او برمی‌گردد به استغفار دفعی و نه رفعی.

### تبیین دیدگاه ابوحنیفه در معنای زیاد شدن ایمان مؤمن

اما این قسمت که فرمود ما فتح مُبین را به شما دادیم و سکینت را در قلوب مؤمنین نازل کردیم تا ﴿لِيَزِدُّوْا اِيْمَانًا مَّعَ اِيْمَانِهِمْ﴾، یک بحث مبسوط دقیقی هم سیدنا الاستاد دارند که حتماً ملاحظه بفرمایید که ایمان اضافه و کم می‌شود؛<sup>۱</sup> گاهی کم می‌شود، گاهی زیاد و ایمان غیر از علم است؛ منتها توضیحی می‌خواهد که ایشان حرف حکما و اینها را ذکر می‌فرمایند، اشکالی که ابوحنیفه و همفکرانش دارند را ذکر می‌کنند، تأویلاتی را که آنها دارند را هم بیان می‌فرمایند و اشکالی هم بر تأویلات آنها دارند. عصاره حرف این است که آنها می‌گویند ایمان که همان علم است و علم هم که همان جزم است و جزم که زیاده و نقیصه ندارد! آدم می‌داند که دو دوتا چهارتاست، اینکه کم و زیاد ندارد! جزم «بما انه جزم» که تصدیق است، نه کم دارد و نه زیاد، ایمان همان علم است و تصدیق است و تصدیق کم و زیاد ندارد. آن وقت آیاتی که دلالت می‌کند بر مزید ایمان؛ نظیر همین آیه چهار سوره «فتح» که فرمود: ﴿لِيَزِدُّوْا اِيْمَانًا﴾ و همچنین در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» آن جا هم ایمان را به زیاده و نقص و هم کفر و نفاق را - که از آنها به «رجس» تعبیر کرده است - به زیاده و نقص متّصف کرد؛ آیه ۱۲۴ و ۱۲۵ سوره مبارکه «توبه» این است: ﴿وَ اِذَا مَا اُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُوْلُ اَيْكُمْ زَادَتْهُ هٰذِهِ اِيْمَانًا فَاَمَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا فَرَاَدَتْهُمْ اِيْمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُوْنَ \* وَ اَمَّا الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ فَرَاَدَتْهُمْ رِجْسًا اِلٰی رِجْسِهِمْ وَ مَا تُوْا وَ هُمْ كَافِرُوْنَ﴾،<sup>۲</sup> پس ایمان زیاده و نقص دارد، کفر زیاده و نقص دارد، نفاق زیاده و نقص دارد، چون ایمان «نور» است که زیاده و نقص

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۲۵۹؛ «کلام فی الإیمان و ازدیاده».

۲. سوره توبه، آیات ۱۲۴ و ۱۲۵.

دارد و کفر و نفاق «رجس» است که زیاده و نقص دارد، اینها را چه می‌کنید؟ ایشان نقل می‌کنند که ابوحنیفه و همفکران ایشان می‌گویند ایمان همان تصدیق جزمی است<sup>۱</sup> و تصدیق جزمی دیگر زیاده و نقص ندارد! آدم می‌داند که دو دوتا چهارتا است، دیگر زیادتر و کمتر و مانند آن فرض ندارد! پس ایمان زیاده و نقص ندارد، چون ایمان تصدیق علمی است و تصدیق علمی زیاده و نقص ندارد و آیات و روایاتی که زیادی ایمان و مانند آن را مطرح کرده‌اند، برای آن است که ایمان عَرَض است؛ عَرَض به زعم این گروه از متکلمان «لا یبقی زمانین». می‌گویند عَرَض، چه عَرَض‌های مادی و چه عَرَض‌هایی که نفسانی است، اینها دو لحظه باقی نیستند، چرا؟ چون بقا عَرَض است، یک؛ اگر عَرَض دو لحظه باقی باشد، قیام عرض به عرض لازم می‌آید، دو؛ و چون قیام عَرَض به عَرَض محال است و عَرَض به جوهر باید تکیه کند، پس عَرَض در هیچ حال در دو لحظه باقی نیست؛ مرتب اعراض زائل می‌شوند و امثال آنها افاضه می‌شود، این سه؛ چون بقا عَرَض است، یک؛ اگر عَرَض باقی باشد لازمه آن قیام عَرَض به عَرَض است «و التالی» باطل، دو؛ پس عَرَض قبلی از بین رفته و مثل آن ظهور کرده و چون این امثال شبیه به هم هستند، ما خیال می‌کنیم این همان امر متّصل است و چون امثال اعراض یکی پس از دیگری می‌آید، آن وقت زیادی ایمان به این است؛ ایمان که عَرَض است، این لحظه قبلی زائل شد و حال در لحظه بعدی است؛ گاهی بین این لحظه‌ها فتراتی فاصله است، گاهی فاصله کم است، گاهی اصلاً فاصله نیست و گاهی فاصله زیاد است، در آنها که اصلاً فاصله نیست و مرتب و لحظه به لحظه به آنها افاضه می‌شود، زیادی ایمان است؛ در آنهایی که بین این افاضه ایمان، فاصله است، نقص و ضعف ایمان است. بنابراین آیاتی که دارد ایمان اضافه و کم دارد، ناظر به آن فترات مُتخلّله است؛ آیاتی که ضعف ایمان را می‌رساند، ناظر به این است که آن فترات زیاد است و آیاتی که

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۲۶۰؛ «و ذهب جمع منهم أبو حنیفة و إمام الحرمین و غیرهما إلى أن الإیمان لا یزید و لا ینقص و...».

کمال ایمان را می‌رساند، ناظر به این است که آن فترات کم است و فاصله‌ای در کار نیست؛ این عصاره حرف متکلمان همفکر این شخص بود.

### ردّ دیدگاه ابوحنیفه توسط علامه طباطبایی با تبیین رابطه علم و ایمان

سیدنا الاستاد دو مطلب را در دو مقام بحث می‌کند: یکی اینکه ایمان غیر از تصدیق علمی است، یک التزام عملی هم هست؛ اگر کسی به علم خود ملتزم نباشد او عالم هست، ولی مؤمن نیست! ایمان آن تصدیق علمی است همراه با التزام عملی که من برابر این علم خود عمل هم خواهم کرد! که اگر التزام عملی باشد، می‌شود ایمان و اگر صرف تصدیق علمی باشد و التزام عملی نباشد، این علم هست و ایمان نیست، آن وقت آن ﴿وَجَعَلُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾<sup>۱</sup> را به همین معنا توضیح می‌دهند که آنها یقین داشتند، ولی ایمان نداشتند؛ یعنی التزام عملی نداشتند. اما این توجیحاتی که اینها کردند که براساس «تَجَدُّدِ أَمْثَالِ»<sup>۲</sup> فاصله اگر زیاد باشد، ایمان نقص دارد و فاصله کم باشد، ایمان زیاد می‌شود، می‌فرمایند اصل «تَجَدُّدِ أَمْثَالِ» در موطن خود باطل شد، یک؛ و اینکه گفتید عَرَضُ باقی نیست، عَرَضُ مثل جواهر باقی است، دو؛ قیام به عَرَضُ در صورتی محذور دارد که به جوهر منتهی نشود! اگر عَرَضُ به عَرَضُ قیام کرد و آن عَرَضُ به جوهر متّکی بود محذوری ندارد! عمده آن است که شما گفتید این فترات و فاصله‌ها گاهی زیاد است و گاهی کم، در آن فاصله - یعنی آن در لحظه قبلی که ایمان قبلی عَرَضُ بود - رخت برپست، لحظه و ایمان بعدی هنوز نیامده و این وسط هم این شخص نه مؤمن است و نه کافر به زعم شما، پس هم مبنا باطل است و هم بنا؛ هم مبنا که «تَجَدُّدِ أَمْثَالِ» باشد باطل است، هم عَرَضُ «لا یبقی زمانین» باطل است و هم قیام عَرَضُ به عَرَضُ را باطل دانستید باطل است؛ این مبانی است که باطل است! و اینکه گفتید

۱. سوره غل، آیه ۱۴.

۲. تَجَدُّدِ أَمْثَالِ، اصطلاحی کلامی، عرفانی و فلسفی، به معنای از بین رفتن چیزی و پدید آمدن همانند آن است؛ این اصطلاح از نظرگاه‌های متفاوت درباره رابطه موجودات با مبدأ آفرینش، در معانی و مباحث مختلفی به کار رفته است.

مزید ایمان به این است که فاصله کم باشد و آنجا که ایمان نقص دارد فاصله زیاد است، در آن فواصل که این شخص نه مؤمن است نه کافر! و دلیل اینکه ایمان زیاده و نقص دارد، تنها به این نیست که فاصله زیاد بشود یا متعلقات زیاد بشود.

### ناتمامی معنای آیه بر زیاد شدن ایمان به زیاد شدن متعلق آن

آنها گفتند که ایمان زیاد می‌شود، برای اینکه احکام جدید می‌آید، دستورهای جدید می‌آید، آیات جدید نازل می‌شود و این شخص در اثر ایمان آوردن به دستورهای تازه، احکام تازه، سوره تازه و آیات تازه ایمانش زیاد می‌شود؛ ایشان می‌فرمایند ظاهر آیات این است که ایمانشان زیاد می‌شود، نه اینکه احکام، آیات و سوره زیاد می‌شود که این وصف به حال متعلق موصوف باشد! شما وصف را به حال خود موصوف باید بگیرید، نه متعلق آن! ظاهرش این است که ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ ایمان اینها زیاد می‌شود، نه اینکه متعلق ایمان یعنی «مَا يُؤْمِنُ بِهِ» زیاد می‌شود.

### ناتمامی معنای زیاد شدن ایمان به حمل آن بر شرک رقیق در مؤمنین

از طرفی هم طبق این آیه نورانی که می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup> معلوم می‌شود بعضی از ایمان ضعیف است که آن ضعف را شرک تأمین می‌کند و بعضی از ایمان قوی است که منزّه از شرک است؛ این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تمام هویت آنها را تأمین کرده است، هیچ کمبودی نیست که آن کمبود را شرک اداره بکند. این آیه نورانی که فرمود: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾؛ اکثر مؤمنین گرفتار یک شرک رقیقی هستند، روایتی که در ذیل آن هست، از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند که چگونه می‌شود که مؤمن، مشرک باشد؟

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۶.



می‌فرمایند همین که می‌گویند: «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ»<sup>۱</sup> مواظب زبان‌شان نیستند و همین‌طور می‌گویند، می‌گویند اگر فلان‌کس نبود ما از بین می‌رفتیم! حیات و ممات که به دست «الله» است! بگویید اگر عنایت الهی نبود که از آن راه و به وسیله فلان شخص بیماری ما را حل کند «لَهْلَكْتُ». این تعبیراتی هم که می‌گویند «اوّل خدا، دوم فلان شخص» این هم با شرک آمیخته است، خدا اوّل نیست که دومی داشته باشد ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾<sup>۲</sup> و آنچه در جهان خلقت است مأموران الهی می‌باشند؛ در یک بخش با فاصله کم دارد: ﴿وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup> یعنی هر چه در عالم هست فصل مقوم آن این است که این سپاه و ستاد خداست، آن وقت نمی‌شود اینها را در مقابل خدا قرار داد و بگوییم اوّل خدا دوم فلان طیب! یا اوّل خدا دوم فلان شخص! یا اگر فلان شخص نبود یا فلان شیء نبود «لَهْلَكْتُ». تمام اشیا و تمام اشخاص جنود و سربازان الهی هستند؛ اگر جنود و سربازان الهی می‌باشند، در برابر خدا نیستند، بلکه طبق تدبیر الهی هستند. در جریان همراه غار هم آیه چهل سوره مبارکه «توبه» این است: ﴿إِلَّا تَتَصَرَّوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾، گاهی سپاه و ستاد الهی دیدنی است و گاهی نادیدنی! در همان غار فرمود: ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ این همان ﴿وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است! بنابراین هیچ وقت نمی‌شود گفت که اگر باد نبود، اگر هوا نبود، اگر طوفان نبود، اگر فلان شخص نبود «لَهْلَكْتُ»، باید گفت خدا را شکر که از این راه‌ها مشکل مرا حل کرده است! وقتی از حضرت سؤال کردند که چگونه مؤمن مشرک می‌شود ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾؟ فرمود همین که می‌گویند: «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ»! این

۱. عدة الداعي و نجاح الساعی، ص ۹۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۷۶.

۲. تفسیر حدید، آیه ۳.

۳. سوره فتح، آیات ۴ و ۷.

حدیث در تفسیر شریف نور الثقلین<sup>۱</sup> و سایر تفسیرها هست، ولو روایت ضعیف باشد؛ اما برهان مسئله است! ما بخش وسیعی از مطالب را با آن قدرت برهانی که در این کلمات هست استفاده می‌کنیم و اینها را به عنوان معلّم می‌شناسیم که ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾<sup>۲</sup>، منتها همان‌طوری که درباره روایات فقهی تلاش و کوشش شده که اجر همه اینها با خدای سبحان! در روایات تفسیری، روایات مقتل، روایات حقوق، روایات اخلاق و روایات تاریخ متأسفانه آن تلاش‌های علمی نشده است. اگر آن رجال و درایه‌ای که درباره فقه کار کردند، به همان روال درباره روایات تفسیری و مقتلی و تاریخی و اخلاقی و قضایی و اینها کار بکنند، بسیاری از علوم برای ما روشن‌تر خواهد شد.

### تقویت دیدگاه علامه طباطبائی با تبیین جایگاه عقل نظری و عملی

اینکه فرمود مزید ایمان، این راه درستی است که سیدنا الاستاد فرمودند؛ فرمودند که ایمان، تنها علم و تصدیق نیست، بلکه «مع الالتزام بالعمل» هست. این مطلب توضیحی می‌خواهد که چند بار هم به مناسبت‌هایی گفته شد. در کتاب‌های منطقی و غیر منطقی ملاحظه فرمودید که وقتی این شخص یک موضوع یا محمولی را به نفس ارائه کرد، حالا اگر بدیهی بود که تصدیق می‌کند و اگر نظری بود که به وسیله برهان باید تصدیق بکند؛ حالا به وسیله برهان تصدیق کرد، وقتی که تصدیق می‌کند، یعنی بین این محمول و موضوع گره می‌زند؛ می‌گوید «الف» «باء» است یا «الألف هو الباء»، این کلمه «هو» در وسط، یا «است» در پایان در جملات فارسی و عربی، به منزله آن گرهی است که نفس با دست خود بین موضوع و محمول برقرار می‌کند که «تسمی القضية عقداً»، این در کتاب‌های منطقی هست که قضیه را عقد می‌گویند برای اینکه نفس گره زده و قضیه می‌گویند برای اینکه نفس قضا و حکم

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۷۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۹.

کرده و آن را از تردید به در آورده است؛ مثل اینکه مدّعی و منکر وقتی وارد محکمه می‌شوند سرگردان هستند، قاضی وقتی بیّنه و یمین و این امور را بررسی کرد حکم می‌کند، وقتی حکم کرد تثبیت می‌شود که حق با کیست! قضا برای رفع تردید و تحیّر است، قضیه را که قضیه می‌گویند برای اینکه عقل در آن حکم می‌کند؛ این حکم به معنای فهمیدن است در حقیقت، نه حکم حکومتی، نه حکم ولایتی! عقل والی نیست، ولیّ و قانون‌گذار نیست، چراغ است و چراغ هم کار آن قانون‌شناسی است. این کار عقل نظری است که «الف»، «باء» است، حالا یا «بلاواسطه» اگر بدیهی باشد یا «مع الواسطه» اگر نظری باشد. ایمان هیچ کاری به این محدوده ندارد، ایمان در دستگاه دیگری است به نام عقل عملی که شأن دیگری دارد، متولّی و مسئول دیگری دارد که آن مسئول اگر سالم باشد باید عصاره این عقد را به جان خود گِره بزند و بشود معتقد، که عقیده از اینجا پیدا می‌شود. اگر شخص دارای عقل عملی بود که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»<sup>۱</sup> آنچه را که فهمید - یعنی عقد کرد بین موضوع و محمول - به جان خود گِره می‌زند، معتقد می‌شود و عقیده پیدا می‌کند که می‌شود مؤمن و اگر اهل ایمان نبود، مشکل ایمانی داشت و عقل عملی او به سفاقت و جنون تبدیل شد، این دستی ندارد که آن عصاره عقل عملی را به جان خود گِره بزند، این می‌شود مُعَالِم کافر؛ یعنی طبق برهان علم دارد که خدا هست، این شخص که ادعای پیغمبری کرده و معجزه آورده و حق هم با اوست، اما باور ندارد! پس می‌شود انسان صد درصد به چیزی علم داشته باشد؛ ولی آن را باور نکند، چرا؟ برای اینکه باور برای عقل نظری نیست، اینها - بارها به عرض شما رسید - دو شأن است، دو نیرو است، دو مسئول است و دو متولّی است که «بینهما بین الارض و السماء» فاصله است؛ گونه آن در جهان خارج این است که ما در دستگاه بدن خود یک سلسله اموری داریم که شأن آنها مثل چشم و گوش ادراک است و یک سلسله نیروهایی داریم که کار آنها ادراک نیست؛ ولی مثل دست و پا حرکت می‌کنند؛

۱. الکافی (ط - الاسلامیه)، ج ۱، ص ۱۱.

اگر کسی هم چشم و گوش او سالم باشد و هم دست و پای او، این مار و عقرب را خوب می بیند و دفاع می کند و خودش را نجات می دهد، این قسم اوّل؛ اما در قسم دیگر اگر کسی مشکل داشته باشد، ویلچری و فلج باشد، او مار و عقرب را به خوبی می بیند؛ اما مسموم می شود، برای اینکه چشم و گوش فرار نمی کند، آنکه فرار می کند، حرکت می کند و دفاع می کند دست و پا هست که فلج است. این شخص ویلچری فلج در تشخیص و فهمیدن و تصدیق به مار و عقرب هیچ مشکلی ندارد و نیازی به تلسکوپ و میکروسکوپ و ذره بین و دوربین و عینک ندارد، کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ اما علم و چشم و گوش یک طرف قضیه هستند و مشکل را حلّ نمی کنند، مشکل اساسی به آن دست و پا است که فلج است! گروهی دست و پای آنها سالم است و چشم و گوششان کور و کر هستند و گروهی هم فاقد «طهورین» هستند. ما در قسمت بیرون چهار قسم داریم، همین چهار قسم در درون ما هم هست؛ بعضی از انسان ها آن بخشی که متولّی و مسئول ادراک می باشند خوب می فهمند، آن بخشی که مسئول عمل و ایمان هست خوب کار می کنند که نتیجه آن هم عالم عادل است، این شخص خوب می فهمد و فهمیده ها را هم باور دارد، این «عقل» که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»؛ اما اگر طبق آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اُسِيرَ تَحْتَ هَوًى اَمِيرٍ»<sup>۱</sup>، اگر در جهاد نفس بین این عقل و شهوت و غضب جنگ شد و این عقل به اسارت درآمد، اوّل «نفس مسوّله» بود، بعد «امّاره بالسوء» شد و وقتی امیر شد، این «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اُسِيرَ تَحْتَ هَوًى اَمِيرٍ» این بسته است، این عقل ویلچری است، او تحت فرمان «امّاره بالسوء» است، او عالماً و عامداً معصیت می کند! حالا چه برای او آیه بخوانید یا نخوانید، او خودش آیه را خوانده و کتاب هم نوشته است! او که مشکل علمی ندارد! مثل آن ویلچری که شما مدام به او عینک بدهید، مدام دوربین بدهید، یا مدام ذره بین بدهید، او که مشکل دید ندارد! به آنهایی که معتاد هستند، شما می خواهید نصیحت بکنید؟! او که هر شب با

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، حکمت ۲۱۱.

یک تکه کارتن در کنار جدول می‌خوابد، چه چیزی را می‌خواهید به او بگویید؟! می‌خواهید بگویید که عاقبت ندارد! او که ویران شد و از خانه افتاد بیرون! هر شب در آغوش خطر دارد می‌خوابد، می‌خواهید نصیحت کنید؟! می‌خواهید راهنمایی کنید؟! این شخص صد درصد خطر را بیش از دیگران دارد حسّ می‌کند؛ اما کاری از عقل نظری ساخته نیست! کاری از علم ساخته نیست! علم پنجاه درصد قضیه است، مثل چشم و گوش سالم که کاری از آن ساخته نیست. آنچه از مار و عقرب فرار می‌کند دست و پا است که فلج است! آن محور اراده و عزم و تصمیم که بین عزم و جزم، مانند بین آسمان و زمین فاصله است فلج است، این باید تصمیم بگیرد! اگر معتاد شد و این محور تصمیم فلج شد، شما هر چه که نصیحت بکنید او بیش از دیگران بلد است! او مشکل علمی و جزم و تصدیق ندارد، او مشکل عزم دارد، باید تصمیم بگیرد که آن فلج است، فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ».

#### مشخص شدن وزانت تفسیر المیزان در این مباحث

این بیان سیدنا الاستاد که دو - سه صفحه است، خیلی بیان عمیق علمی است، حتماً ملاحظه بفرمایید! هم جریان «لا یبقی علی الزمانین» را باطل می‌داند، قیام عَرَض به عَرَض را ممکن می‌داند، هم «تَجَدُّدِ امثال» را باطل می‌داند، هم دو تأویلی را که ابوحنیفه و همفکران او ذکر کردند باطل می‌داند، المیزان را باید این جاها شناخت! وگرنه آن جایی که با مجمع البیان و مانند اینها مطابق است که حرف تازه‌ای ندارد، المیزان جایش این جاهاست.

پرسش: اگر براساس فرمایش علامه، بخشی از ایمان به هر حال تصدیق باشد و بخش دیگرش التزام، به هر حال بخش تصدیق آن ... .

پاسخ: نه! تصدیق مقدمه است، نه اینکه ایمان بخشی از این دارد و بخشی از آن دارد. اوّل تصدیق است که باید بفهمد؛ یعنی بین موضوع و محمول گره بزند، بگوید پیغمبر آمده و حق است، اینکه مدّعی نبوت است حق است،

این علم است. این اصل را باید به جان خود گره بزند، این یک دست دیگری می‌خواهد! این «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ

وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» می‌خواهد، نه عقل فلسفی و کلامی!

تبیین جنبه مقدمه بودن علم برای ایمان

پرسش: پس ایمان فقط به التزام عملی ...

پاسخ: ایمان این هست، منتها آن مقدمه آن است! تا نفهمد که نمی‌تواند ایمان بیاورد! اول باید بفهمد، بعد عصاره آن را به جان خود گره بزند، اگر عصاره نداشته باشد چه چیزی را گره بزند؟ اگر علم نباشد که «أَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَأَنَّ لِقَاءَهُ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَأَنَّ النَّارَ حَقٌّ»،<sup>۱</sup> اگر علم نداشته باشد چه چیزی را گره بزند؟ این عقد را باید گره بزند و عقیده کند؛ آن عقد یعنی قضیه علمی به عقل نظری وابسته است، آن با برهان حاصل می‌شود که دین «حق»؛ حالا این حق را می‌خواهد به جان خود گره بزند و بشود متحقق، نه محقق؛ یعنی من حق را قبول کردم. اگر این دست فلج باشد طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»، او خودش درباره «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup> کتاب نوشته؛ ولی همین که سخنرانی تمام شد چند نامحرم را هم نگاه می‌کند! برای اینکه علم که عمل نمی‌کند؛ مثل چشم و گوش است، چشم و گوش که مار و عقرب را می‌بیند فرار نمی‌کند، آن‌که فرار می‌کند دست و پاست، دست و پا هم فلج است. بنابراین بین عزم و بین جزم، مانند بین آسمان و زمین فاصله است؛ اخلاق با این عزم کار دارد، معرفت - معرفت یعنی عرفان - با عزم کار دارد، عدالت با این عزم کار دارد، دین با این عزم کار دارد، آن علم مقدمه است. علم «مطلوب بالذات» نیست، «اعْمَلُوا لِتَعْمَلُوا!» ایمان اصل است و علم مقدمه است برای کار؛ البته از باب اینکه مقدمه واجب، واجب است؛ وگرنه مطلوب اصلی ایمان

۱. تهذیب الآثار (طبری)، ج ۲، ص ۳۴۸: «الَّتِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَأَنَّ لِقَاءَهُ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَأَنَّ النَّارَ حَقٌّ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الدَّجَالِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَعَذَابِ جَهَنَّمَ».

۲. سوره نور، آیه ۳۰.

است، عزم است، اراده است توجه است و سلوک «الی الله» است؛ اینکه اصل شد، مقدمات خود را هم به همراه دارد.

### جمع‌بندی بحث چگونگی ازدیاد ایمان مؤمن

بنابراین ایمان از سنخ عَرَض مصطلح نیست، یک؛ بر فرض باشد عَرَض باقی است، دو؛ قیام عَرَض به عَرَض در صورتی که به جوهر نفس متکی بشود محذوری ندارد، این سه؛ آن جایی که می‌گویند قیام عَرَض به عَرَض جایز نیست، در صورتی است که به جوهر متکی نشود. «تَجَدُّدِ امثال» هم یک چیز باطلی است و یک معنای دقیقی دارد که آن معنای دقیق هم اثبات شدنی نیست. گفتند که وقتی انسان یک ساعت کنارِ نهر روان در شب مهتابی می‌نشیند، اگر آن نهر موجی نداشته باشد و آرام این رود حرکت کند، عکس ماه را ثابت می‌پندارد؛ در حالی که این آب، جریان آن خیلی لطیف است و محسوس نیست، صدها بار این عکس عوض شده است.

آن مبدل شد درین جو چند بار \*\*\* عکس ماه و عکس اختر بر قرار<sup>۳</sup>

آدم خیال می‌کند همان یک عکس است! الآن خالی که در دست آدم است، اگر شخص در سنّ پنجاه سالگی رسید، چندین بار این خال عوض شده و آمده رفته، چون شبیه این می‌روید خیال می‌کند که این همان خال پنجاه سال قبل است؛ در حالی که تمام ذرات بدن با تجزیه و تحلیل دارد عوض می‌شود.

بنابراین این درست است که گاهی انسان امثال را نمی‌بیند و خیال می‌کند شیء متّصل است، «تَجَدُّدِ امثال» برای توجیه بعضی از امور خوب است؛ اما مسئله اینکه عَرَض «لا یبقی بزمانین»، برای آنها کافی نیست. نه «تَجَدُّدِ امثال» حق است و نه این تأویل‌ها؛ اینها دو تأویل بردند: یکی اینکه این ایمان زیاد می‌شود از باب «تَجَدُّدِ امثال» است و دیگر اینکه متعلّق آن یعنی احکام زیاد می‌شود؛ در حالی که این وصف به حال متعلّق موصوف

۳. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۹۶.

نیست و خود ایمان است، خود ایمان درجاتی دارد، علم مراتبی دارد. بعضی از علوم است که با یک شبهه از بین می‌رود یا بعضی از علوم است که چندین شبهه هم شما بگویید اثری ندارد، کاملاً علمش ثابت است و ایمان آن هم ثابت است، معاصی همین‌طور است! ایمان همین‌طور است! ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ﴾<sup>۱</sup> که به آن استدلال می‌کنند هم همین‌طور است! معصیت‌ها باعث می‌شود که ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾<sup>۲</sup> می‌شود، ﴿فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ﴾<sup>۳</sup> می‌شود، عمل صالح باعث می‌شود که ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾<sup>۴</sup> می‌شود، ایمان مراتبی دارد، ملکات مراتبی دارد. بنابراین اینکه فرمود: ﴿لِيَزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ کاملاً مطلبی است درست و اما نتایج بعدی که ورود مؤمنین است به بهشت این هم جزء برکات همان فتح و آثار فتح است؛ تعذیب منافقین و کفار همین‌طور است، «سوء» و «سوء» هم ایشان فرمودند - دیگران هم دارند - که «سوء» مصدر است و «سوء» اسم مصدر است.<sup>۵</sup> این ﴿وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ که آیه هفت این سوره است، برای آن است که اصلاً کلّ این قضیه با سپاه و ستاد نامرئی پروردگار صورت پذیرفت.

«والحمد لله رب العالمین»

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۳. سوره توبه، آیه ۱۲۵.

۴. سوره انفال، آیه ۲؛ سوره توبه؛ آیه ۱۲۴.

۵. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۲۶۳؛ «و قوله: ﴿الطَّائِفِينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ﴾ السوء بالفتح فالسكون مصدر بمعنى القبح و السوء بالضم اسم مصدر و ظن السوء هو ظنهم أن الله لا ينصر رسوله».